

آینده ایران به کجا می‌رود؟

با ارائه لایحه "دموکراسی برای ایران" به کنگره ایالات متحده از سوی سناتور براون بک، با برگزاری جلسه سخنرانی اخیر توسط موسسه آمریکن انترپرایز و پیشنهاد آشکار عناصر شناخته شده ای چون مایکل لدین و راب سبحانی به دخالت مستقیم دولت آمریکا در ایران؛ با تشدید فعالیت رضا پهلوی و تماس های پیگیر او با دولت اسرائیل، شخص آریل شارون و "لابی" قدرتمند اسرائیل در واشنگتن و اعضای مؤثر در تعیین سیاست خارجی آمریکا در پنتاگون و کاخ سفید و آغاز حملات شبکه تلویزیونی "فاکس" و مجله "ویکلی استاندارد" متعلق به روپرت مرداخ، همزمان با تهدیدات مستقیم دونالد رامزفلد، پال ولفوویتز و سخنگویان کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا علیه ایران، به نظر می رسد که شمارش معکوس دولت آمریکا برای "تغییر رژیم" در ایران به مرحله ی پیشرفته ای رسیده باشد. از آنجا که با اشغال نظامی افغانستان در شرق، عراق در غرب و با وجود پایگاههای نظامی گسترده آمریکا در ترکیه، آذربایجان و کشورهای آسیای مرکزی در شمال و غرب ایران و حضور نظامی عظیم نیروهای دریائی، هوائی و زمینی آمریکا در خلیج فارس و شیخ نشین ها و سلطان نشین های کناره جنوبی خلیج فارس، اکنون ایران از چهار سو زیر محاصره نظامی ارتش آمریکا قرار گرفته است، و از آنجا که دولت آمریکا پس از بمبارانهای وحشیانه ویی وقفه ی عراق به مدت دوازده سال همراه با بی رحمانه ترین محاصره ی اقتصادی آن کشور و کشتار میلیونها انسان در اثر گرسنگی، بی داروئی، آلودگی آب و محیط زیست با مواد رادیو آکتیو و دیگر آلودگی های میکروبی و بیولوژیکی، و گسترش انواع بیماریها و به فقر کشاندن 24 میلیون مردم عراق و نا کامی در شکستن مقاومت این مردم بالاخره در آوریل امسال دست به اشغال نظامی آن کشور زد و این عمل خود را به عنوان "یک پیروزی بزرگ" نظامی جلوه داده و اهداف دراز مدتش برای "تغییر رژیم" در "کشورهای گردنکش" را سرعت بخشیده است.

اکنون ایران در راس برنامه و دسنور کار راست افراطی مسلط بر سیاست خارجی در آمریکا و اسرائیل قرار گرفته و بدین سان دستگاههای تبلیغاتی آن ها به تکرار همان سناریوئی دست زده اند که نزدیک به یکسال پیش در مورد عراق آغاز کردند.

در برابر این خطر "ایران بر باد ده" شاهد چه صحنه ای هستیم؟

از یکسو مردم ایران پس از 24 سال تحمل بختک رژیم قرون وسطائی، ادمکش، استبدادی و ضد مردمی جمهوری اسلامی؛ 24 سال کشتار، جنگ، شلاق، شکنجه، ربا کاری، و وطن فروشی آشکار و پنهان ارتجاع حاکم، چنان خشمناک شده اند و بخش هایی از جامعه به درجه ای از فرسودگی، نا امیدی و استیصال رسیده است که حاضر به قبول "اسکندری دیگر" برای "نجات" از جهنم جمهوری اسلامی شده اند. از جانب دیگر نیز به چهره ی "اپوزیسیون سیاسی" خارج که نگاه می کنیم صحنه ای از آن خوفناک تر مشاهده می کنیم: امروز دیگر شاهد قامت بر افراشته و غرور آفرین حیدر عمو اوغلی ها، ستارخان ها و باقر خان ها، مصدق ها و حسین فاطمی ها، ملا آواره ها و عزیز یوسفی ها، قاسملو ها و فواد سلطانی ها، حنیف نژادها و بدیع زادگان ها، ارانی ها، بیژن جزئی ها و ضیاء ظریفی ها، بهرنگی ها و گلسرخی ها، احمد زاده ها نیستیم. جای آنها را در برخی احزاب، سازمانها، جبهه ها و گروهها از "مشروطه طلب" گرفته تا "جمهوری خواه"، از "ملی" گرفته تا "چپ"، تسلیم طلبانی گرفته است که در برابر قدرت نظامی آمریکا زانو زده و حاضر است جلوی پای فرماندهان نظامی و افسران آمریکایی

گوسفند قربانی کنند و لا اقل دو بخش از آنها - سلطنت طلبها و مجاهدین- رسماً و علناً پذیرفته اند که سربازان مزدور پنتاگون باشند.

به فضای سیاسی داخل و خارج ایران که نگاه می کنیم، شاهد تباهی گسترده سیاسی، سقوط اخلاقی و از دست رفتن معیارهای انسانی از سوی رهبران این احزاب، سازمانها، جبهه ها و خیل قلم به دستان سیاسی هستیم. نه تنها آن، بلکه داشتن شرافت سیاسی، حس وطن دوستی و معیارهای انسانی بعنوان معیارهایی "قدیمی" و از مد افتاده از سوی آنان به باد تمسخر گرفته می شود. منافع ملی که روزی به معنای دفاع از خاک کشور در برابر تجاوز دشمن خارجی بود، امروز به معنای "کنار آمدن" با آن و تسلیم زور شدن است. تجاوز عربان آمریکا به عراق که با لگد مال کردن نص منشور سازمان ملل متحد، پایمال کردن نص منشور قانون اساسی آمریکا، نادیده گرفتن افکار عمومی 90% از مردم جهان و به بهای کشتار مردم غیر نظامی و بی دفاع عراق، نابودی شهرها و دهات، تخریب زیر ساخت اقتصادی، به گرسنگی و تشنگی کشاندن میلیونها انسان، تاراج فرهنگ و مدنیت سرزمینی که مهد تاریخ مدون و آغاز گر مکتوب ساختن نخستین قانون اساسی جامعه بشری بوده است، اکنون از سوی این نیروهای سیاسی به "سقوط صدام" تقلیل داده می شود و این جنایت بزرگ علیه بشریت توسط آنان به یکدیگر تبریک گفته می شود و بی شرمی تا به آنجا می رسد که تجاوز عربان به هستی یک ملت، به آن ملت تبریک گفته می شود.

به این صحنه ی سیاسی زشت که نگاه می کنیم شاهد مسخ لغت ها، به ابتذال کشاندن مفاهیم و الفاظ و پذیرفتن فرهنگ لغت روپرت مرداخ، دونالد رامسفلد و پال ولفوویتز هستیم: تجاوز عربان، ضد انسانی و غیر قانونی به کشورها "آزاد سازی" خوانده میشود، تهدید نظامی آشکار "گفتگو های رسمی و مستقیم" خوانده میشود، سیطره بلا منازع انحصارات آمریکا زیر سایه وحشت و ترور بزرگترین و سهیمگین ترین ارتش تاریخ "آزادی تجارت" و "جهانی شدن" خوانده می شود، به خاک سیاه نشانیدن کشورها و تخریب و نابودی زیر ساخت اقتصادی آنها و بدنبال آن دادن پیمانکاری های ده ها میلیارد دلاری به شرکتهای بکتل (1) و هالیبرتون (2) "بازسازی" و "آباد سازی" کشور خوانده می شود، تاراج تمدن چندین هزار ساله کشورها زیر نظر لشکر توحش آمریکایی گسترش تمدن، و سلطه ی انحصارات آمریکایی - انگلیسی بر منابع ثروت نفتی، آب و گنجینه های تاریخی و بی نظیر خاک بین النهرین گسترش " مدرنیته" خوانده میشود.

در منجلا ب سیاسی این تسلیم شدگان به امپریالیسم، وطن دوستی مفهومی "قدیمی" و زانو زدن در برابر دشمن مد روز شده است؛ مقاومت در برابر تجاوز به حق حاکمیت کشورها از مد افتاده و باز گذاشتن مرزهای کشور به روی تفنگداران دریایی آمریکا امری "واقع بینانه" شده است. دفاع از میراث فرهنگی کشور؛ فکری "عقب افتاده" و راه دادن به زشت ترین داده های فرهنگ روپرت مرداخ "تجدد" خوانده می شود. صحبت از استقلال اقتصادی و تکیه بر توانائی و خلاقیت های مردم "عقب ماندگی" فکری و تسلیم شدن به احکام بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و وزارت خزانه داری آمریکا و در نتیجه باز کردن بی بند و بار دروازه های کشور به روی غارتگران خارجی "پیشرفت" خوانده می شود.

مشکل اینجاست که تسلیم طلبان وطنی ما مجال آنرا نیافته اند تا به سرنوشت همفکران و همکیشان خود یعنی حمید کرزای، احمد چلبی، طالبانی و بارزانی فکر کنند تا لا اقل از این طریق ماهیت امپریالیسم آمریکا و انگلیس را دریابند. چند روز پیش، احمد چلبی در جواب دیوید ماینینگ نماینده تونی بلر که او و رهبران کردستان عراق را به صبر و تحمل در تشکیل " دولت موقت" فرا می خواند، می گوید: "آیا میدانی که حق و حقوقی که اکنون در سال 2003 به ما می دهد خیلی کمتر از حقوقی است که هنگام اشغال عراق در سال 1920 دادید؟". او سپس ملتسمانه به مامور انگلیسی میگوید: "ما بهترین دوستان شما هستیم، ما حاضر به هر گونه همکاری با شما هستیم. ما نمی خواهیم حضور شما در این کشور را مسئله ساز کنیم" (نیویورک تایمز 21 مه 2003 صفحه 16 - آ) آقای چلبی که خانواده اش چون خانواده پهلوی، بعد از جنگ اول جهانی با نیروی اشغالگر انگلیس همکاری کامل کرده و بعنوان مامور سر سپرده آنها دست به سرکوب ملت عراق زده است، اکنون زبان به شکایت می گشاید که چرا نیروهای اشغالگر آمریکایی و انگلیسی در سال 2003 به اندازه سال 1920

به آنها آزادی عمل نمی دهد. آقای چلبی - مانند عناصر تسلیم طلب ایرانی - فراموش می کنند که جهان سرمایه داری سال 1920 از زمین تا آسمان با جهان سرمایه داری سال 2003 فرق می کند. در سال 1920، جهان سرمایه داری می رفت تا با اشغال سرزمین های وسیع امپراتوری خاک عثمانی، کشف نفت و "انقلاب اتومبیل" دوران جدیدی از شکوفایی اقتصادی را آغاز کند که تا سال 1929 ادامه یافت و پس از وقفه ای چند ساله (بحران بزرگ اقتصادی دهه 1930) این شکوفایی دوباره از سر گرفته شد و تا اواسط سالهای 1970 ادامه پیدا کرد. بی جهت نبود که در آن زمان امپریالیسم انگلیس هم می توانست به خانواده فیصل و چلبی در عراق خند مختاری نسبی و آزادی بیشتری دهد و هم به رضا خان میر پنج در ایران.

اینان بدلیل تعصب ایدئولوژیک نمی خواهند بپذیرند که اکنون در سال 2003 هم جهان سرمایه داری دچار بحران ساختاری و علاج ناپذیر است و هم آگاهی سیاسی صدها میلیون انسان چنان بالا رفته است که اگر ارتش آمریکا وانگلیس یک لحظه غفلت کنند یا یک روز آقای چلبی وحمید کرزای را تنها گذارند مردم عراق ومردم افغانستان آنها را به دود هوا بدل خواهند کرد. و درست به همین دلیل است که چرچیل در سال 1920 توانست با انداختن چند بمب در شهر بغداد ، قیام مردم عراق در برابر اشغالگران انگلیسی را - بطور موقت - سرکوب نماید، اما 70 سال بعد ، نه جورج بوش اول، نه کلینتون و نه جورج بوش دوم با استفاده از بزرگترین نیروی هوایی تاریخ وپرخورداری از پیشرفته ترین تکنولوژی زمان و وحشیانه ترین بمباران ها به مدت 12 سال و میلیونها غیر نظامی عراقی ونابودی شهرها ،دهات و زیر ساخت اقتصادی این کشور نتوانستند مقاومت این مردم را در هم شکنند و ناچار به حمله زمینی و اشغال مستقیم این کشور شدند - نبرد واقعی مردم عراق علیه نیروهای اشغالگر تازه آغاز گردیده است، همانگونه که مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران آمریکائی نیز تازه در آغاز کار است.-

مشکل دیگر رهبران تسلیم طلب این است که فراموش می کنند که جنگ پی پایان و بی مرز اعلام شده از سوی جورج دبلیو بوش بعد از 11 سپتامبر 2001 تنها علیه مردم افغانستان، مردم عراق ، مردم ایران ، مردم کلمبیا، ونزوئلا، فیلیپین، اندونزی، زیمبابوه، لیبی، کره شمالی ، کوبا و دهها کشور دیگر نیست ، بلکه در درجه اول علیه کارگران و زحمتکشان آمریکا یعنی اکثریت بزرگ مردم این کشور است. اینان فراموش می کنند که اکنون خانواده های قربانیان فاجعه 11 سپتامبر - به همراه شمار زیادی از گروه ها و سازمانهای مردمی و اعضای کنگره آمریکا- در صف مقدم رویارویی با دولت آمریکا بر سر پی گیری تحقیق درباره علل وقوع این فاجعه اند در حالیکه دولت آمریکا و بویژه شخص دیک چینی با تمام قوا جلوی هر گونه تحقیق جدی در این زمینه را گرفته اند.

اینان فراموش می کنند که اکنون بخش های هر چه وسیع تری از مردم آمریکا دارند از خود سوال می کنندکه با وجود دستگاه امنیتی چند صد میلیارد دلاری آمریکا ، فاجعه ی 11 سپتامبر چگونه توانست اتفاق افتد و پس از وقوع آن چرا به جای آنکه این عمل جنایت علیه بشریت یا جنایت علیه مردم آمریکا خوانده شود، جنگ علیه آمریکا خوانده شد.اکنون بخش های هر چه وسیع تری از مردم آمریکا از خود می پرسند آیا این "جنگ علیه تروریسم" براستی برای مبارزه با تروریسم است یا بهانه ای برای پیاده کردن برنامه ای بوده است که از سالها پیش توسط گروه معروف به "ژروژه قرن جدید آمریکایی" - به رهبری ویلیام کریستول ، ریچارد پرل و پال ولفوویتز - طرح گردید؟

مردم آمریکا از خود می پرسند که آیا اعلام این جنگ برای یالا بردن سرسام آور بودجه نظامی ، کاهش شدید بودجه اجتماعی، گذراندن قوانین ضد کارگری و پیش گیری از مخالفت با سیاست های دولت در لگد مال کردن دست آوردهای 70 ساله مردم آمریکا در راه کسب حقوق اولیه کارگران، حقوق مدنی ، زنان، اقلیت نژادی و غیره است، یا برای "حفظ امنیت" مردم آمریکا؟

تسلیم طلبان وطنی فراموش می کنند که اکنون بخش های هر چه وسیع تری از مردم آمریکا شاهد لگد کوب شدن ابتدائی ترین حقوق مدنی خود هستند، از تجاوز به مکالمات تلفنی، ارتباطات اینترنتی، باز کردن محموله و نامه های پستی، جاسوسی در پرونده پزشکی ، حساب های بانکی و ریز ترین زوایای زندگی آنان گرفته تا حرکات آنها در خیابانها، پارکها ، ساختمانهای دولتی و غیر دولتی، کنار دریاها ، استادیوم های ورزشی و حتی منازل برخی از آنان. آنها می بینند که ابتدائی ترین اصل آزادی مدنی یعنی امنیت فرد انسان در برابر دولت (3) با تصویب قوانین جدید " امنیت خاک وطن" (4)

"و" ضد تروریسم" (5) کاملاً لگد مال شده و پلیس میتواند بی خبر درب و پنجره منزل آنان را در ساعات اول بامداد شکسته، آنها را از رختخواب بیرون کشیده و در شرایط غیر انسانی توقیف کند و بدون دسترسی به وکیل تا مدتی نا محدود در زندان نگهدارد و زیر شکنجه جسمی و روحی قرار دهد. مردم آمریکا ناظر آن هستند که اگر این رفتار غیر انسانی در حال حاضر در مورد مهاجرین رنگین پوست اعمال می شود، هدف اصلی و دراز مدت آن، کاربرد همین قوانین علیه شهروندان آمریکائی و لگد مال کردن حقوق اولیه آنان است.

بدین سان نیروهای تسلیم طلب فراموش می کنند که با تسلیم شدن به دونالد رامز فلد، پال ولفوویتز فقط حق حاکمیت و استقلال کشور خود و در نتیجه ابتدائی ترین اصول آزادی و دموکراسی را لگد مال را زیر پا نمی گذارند بلکه در برابر اکثریت بزرگ ملت آمریکا و جنبش ترقی خواه آن می ایستند، جنبشی که هر روز با مقاومت و سر سختی بیشتری در برابر فاشیسم خرنده کنونی که پنتاگون و وزارت دادگستری آمریکا می خواهد به آنها تحمیل کند، ایستاده اند. و درست به همین دلیل است که باید گفت این تسلیم طلبان هستند که " ضد آمریکائی" واقعی اند و نه منتقدین سیاست های ضد انسانی دولت آمریکا. اتهام این تسلیم طلبان علیه مخالفین جنگ افروزی و کینه توزی دولت آمریکا به " ضد آمریکائی" بودن درست شبیه اتهامی است که راست افراطی حاکم بر پنتاگون، کاخ سفید و شبکه های تلویزیونی آمریکا علیه نوام چامسکی، مایکل مور، سوزان ساراندون و هزاران هزار شاعر، نویسنده، دانشمند، استاد دانشگاه هنرمند و دهها میلیون کارگر و زحمتکش آمریکایی مخالف جنگ علم می کنند. نیروهای تسلیم طلب فراموش می کنند از خود بپرسند که آیا رژیم می که با مردم خود چنین می کند توانائی دادن آزادی و دموکراسی به مردم عراق، به مردم ایران، به مردم افغانستان و به بشریت دارد؟ این نیروها روز تاریخی 15 فوریه و تظاهرات دهها میلیونی در 66 کشور جهان و 660 شهر آمریکا را بسرعت فراموش کرده و با سر فرود آوردن در برابر قدرت نظامی آمریکا در این خیال واهی به سر می برند که آن دهها میلیون انسان و آن 90% مردم مخالف جنگ مثل خودشان ماست ها را کیسه کرده و با سرعت در برابر تجاوزات دولت آمریکا زانو زده اند. زهی خیال باطل! نکته پر اهمیت و تعیین کننده آنکه اینان فراموش می کنند که آنچه امپریالیسم آمریکا از آن وحشت دارد جنبش عظیم و دموکراتیک مردم ایران است که پس از مرگ خمینی روز بروز گسترش یافته و با دادن هزاران کشته، زیر پای رژیم جنایتکار حاکم بر ایران را خالی کرده و می رود که آن را روانه ی زیاله دان تاریخ کند. توماس فریدمن خبرنگار صهیونیست و هشیار نیویورک تایمز بدرستی متوجه این جنبش دموکراتیک در ایران شده و خطر آن را برای ثبات رژیم های استبدادی حاکم بر عربستان، کویت، قطر، بحرین، امارات متحده عربی، عمان، اردن و مصر دریافته و این هشدار را بطور جدی به گوش هیئت حاکمه آمریکا رسانده است.

25 سال پیش، دولت آمریکا با احساس خطر از ضعف محمد رضا شاه از یکسو و قدرت جنبش عظیم مردم از سوی دیگر، قاطعانه در این انقلاب دخالت کرد تا از عمق گیری آن خودداری کنند و به خمینی کمک کرد تا به سرعت قدرت سیاسی را قبضه کرده و بعنوان نیروئی تازه نفس دست به قلع و قمع نیروهای ملی و چپ زند، اکنون نیز دریافته است که مردم ایران با دادن صدها هزار کشته و زخمی در شکنجه گاه ها، قتل گاه ها و میدان های جنگ خمینی توانسته اند زیر پای این حکومت را خالی کنند، مشروعیت آنرا بر باد دهند و اکنون در آستانه ی بر انداختن آن هستند و از این رو طراحان استراتژی های پنتاگون و کاخ سفید از این مسئله سخت احساس خطر کرده و بر آنند تا با دخالت فعال و جنایتکارانه در امور داخلی ایران و با کمک نیروهای سیاسی مزدور و سر سپرده خود در خارج و داخل، تمام این دستاوردها را بر باد داده، کشور ایران را بدست رژیم تازه نفس و جنایتکار دیگری بسپارند تا دست قتل عام دیگری از نیروهای ترقی خواه زده و آن را به قبرستان دیگری تبدیل کند تا بتوانند بر منابع نفت جنوب چنگ انداخته و نقشه جنایتکارانه پال ولفوویتز و ریچارد پرل برای سلطه بر منابع ثروت خاورمیانه را تکمیل کنند.

تسلیم طلبان فراموش می کنند که سیاست دولت آمریکا در " تغییر رژیم" کشورهای مختلف، دنباله همان سیاستی است که مصدق را بر انداخت و شاه را آورد، سوکارنو را انداخت و سوهارتو را روی کار آورد، لومومبا را کشت و آدمخواری چون موبوتو را بقدرت رساند، سالوادور آلنده را ساقط کرد و پینوشه فاشیست را به مسند قدرت نشاند و به همین ترتیب ده ها دولت دموکرات و منتخب مردم را بر انداخت

حکومت‌های ضد مردمی و آدمکش را بقدرت رساند تا صدها هزار انسان را شکنجه و زندانی کرده و به قتل رسانند تا جنبش نجات بخش ملی بعد از جنگ دوم جهانی در سه قاره را نابود و منافع انحصارات امریکائی را حفظ کنند.

آیا بقول تسلیم طلبان، سیاست خارجی آمریکا به دلیل پدیده "جهانی شدن" چهره عوض کرده و سلطه طلبی امپریالیستی دیگر وجود خارجی ندارد؟ مشکل اینجاست که اینان کاسه از آش داغتر شده اند چرا که خود نظریه پردازان راست اقراطی وجود امپریالیسم را پذیرفته و آن را برای جهان کنونی لازم می دانند اما سر سپردگان آنها منکر آنند. و چرا چنین است؟ چون تسلیم طلبان وطنی فراموش کرده اند که خود پدیده "جهانی شدن" بر خاسته از بحران ساختاری نظام سرمایه است و از این رو هدف آن سلطه ی بلامنازع انحصارات امریکائی بر کل جهان به ضرر قدرت های اقتصادی دیگر بویژه اتحادیه اروپا، روسیه، چین، ژاپن است و در این راستا است که آمریکا کوشش دارد، "دولت جهانی" زیر سیطره کامل خودش با نادیده گرفتن قدرت های دیگر، کنار زدن سازمان ملل و نقض همه ی قراردادهای بین المللی دو جانبه و چند جانبه (حتی سازمان تجارت جهانی وناتو) بوجود آورد، و به این دلیل است که تضاد حل ناشدنی موجود، امپریالیسم را به مرگبارترین مرحله اش رسانده است. چنگ و دندان نشان دادن دولت آمریکا به 90% از مردم جهان و اکثریت بزرگ دولت های عضو سازمان ملل به بهای بر انگیزتن نفرت عمومی مردم جهان و زیر سوال بردن مشروعیت رژیم حاکم بر واشینگتن، در چشم مردم دنیا را باید در پرتو این واقعیات دید. این تضاد حل ناشدنی و بسیار خطرناک، دولت آمریکا را به جائی رسانده است که چون قادر به انجام کودتاهای پنهانی از نوع دهه های پیش نیست- شکست کامل کودتای از این دست در عراق و ونزوئلا- ناچار است دست به تجاوز نظامی عربان و اشغال نظامی مستقیم کشورها زند. تسلیم شدگان وطنی ما این پاشنه ی آشیل امپریالیسم را نمی بینند.

بدین سان پرسش سرنوشت سازی که اکنون پیش پای ملت ایران و بویژه کارگران و زحمتکشان و نیروهای سیاسی ترقی خواه آن قرار دارد این است که آیا برای نجات از دست بختک ارتجاع حاکم باید روی پای خود ایستند و با تکیه بر قدرت خود و با استفاده از دست آوردهای بزرگ مبارزات 15 سال اخیر، با توانی مضاعف مبارزه را ادامه داده و سرنوشت کشور را به دست توانای خویش گیرد، یا منتظر "اسکندری دیگر" نشسته و با بر باد دادن همه ی آن دستاوردها، کشور به سرنوشتی شوم یعنی از هم گسیختگی کامل زیر پوتین تفنگداران امریکائی و یا سرسپردگان و مزدوران خارجی و داخلی اش رها کنند؟ برای دادن پاسخی سریع به این پرسش کافی است به سرنوشت افغانستان و عراق زیر اشغال نظامی آمریکا نگاه کنیم.

اما برای دادن پاسخی عمیق تر باید به صحنه ی جهانی و تصویر بزرگ تر نگاه کنیم و پیامدهای جنگ بی پایان بی مرزی را که دولت آمریکا به راه انداخته است ببینیم. در این رابطه نخستین پرسشی که باید برایمان مطرح شود این است که اگر برخی نیروهای سیاسی داخل و خارج کشور تسلیم دولت آمریکا شده اند آیا اکثریت عظیم مردم جهان- بویژه مردم آمریکا - نیز تسلیم جنگ افروزی دونالد رامز فلد در خارج و فاشیسم خزنده جان اشکرافت در داخل شده اند؟ و بر پایه طرح این پرسش باید تصمیم گرفت که آیا باید همپا و همراه با آن اکثریت بزرگ مردم جهان و کارگران و زحمتکشان آمریکا در برابر تجاوزات دولت آمریکا ایستاد و یا باید تسلیم آن شد؟ مردم ما باید این پرسش حیاتی را برای خود مطرح کنند که آیا دولت آمریکا قادر به دادن دموکراسی و آزادی به مردم خود آمریکا هست؟ و یا بعکس تاب تحمل آزادی و دموکراسی نیم بند کنونی را نداشته و خیال سوق دادن جامعه آمریکا بسوی نظامی پلیسی دارد؟ و اگر چنین است آیا چنین دولتی قادر به پشتیبانی از گسترش آزادی و دموکراسی در ایران و در منطقه خاور میانه است و یا خیال تثبیت حکومت های قرون وسطائی و فاشیستی موجود در شیخ نشین های کناره خلیج فارس، عربستان سعودی و آدمکشان حاکم بر کشورهای آسیای مرکزی را دارد؟ شواهد برای پاسخ دادن به این پرسش ها چنان عریان است که نیاز به تعمق فراوان ندارد.

سخن پایانی

اکنون در آستانه ی قرن بیست و یکم ، از یکسو مانع دیکتاتوری هائی که نام " سوسیالیسم" بر خود گذاشته بودند، از سر راه جنبش اصیل و توده ای در سطح جهانی بر داشته شده و از سوی دیگر نظام سرمایه جهانی نیز گرفتار بحرانی ساختاری و علاج ناپذیر است. مجموعه این عوامل موجب می گردد که : از یکسو تضاد میان کشورهای امپریالیستی سابق و تنها ابر قدرت امپریالیستی کنونی یعنی امریکا روز بروز شدید تر شود و از سوی دیگر با فروپاشی " توافق ملی" بعد از جنگ جهانی میان بورژوازی و طبقه کارگر در غرب ، و بر چیده شدن " دولت رفاه" زمینه های مادی همبستگی کارگران و زحمتکشان جهان برای نخستین بار در تاریخ بوجود آید ،

از یکسو امپریالیسم آمریکا بدلیل بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چهره ای هارتر چه در داخل و چه در خارج از خاک آمریکا بخود می گیرد، و از سوی دیگر همین عامل به بالا بردن آگاهی سیاسی بخش های هر چه عظیم تری از توده های مردم جهان و مردم آمریکا کمک کرده و زمینه های همبستگی میان این توده های ده ها و صد ها میلیونی با کارگران و زحمتکشان آمریکا را بوجود می آورد، از یکسو دولت آمریکا برای علاج بحران اقتصادی علاج ناپذیر خود بودجه نظامی اش را بطور سرسام آور ی افزایش می دهد، و از سوی دیگر با این کار ؛ هم زیر بنای اقتصادی آمریکا و ارزش دلار را فرسوده میکند و با کاهش کم نظیر بودجه اجتماعی در سطح فدرال، بودجه ایالات و شهرهای آمریکا را به ورشکستگی می کشاند، بهداشت و آموزش کشور را به بحرانی عمیق کشانده و محیط زیست آمریکا را به مخاطره می اندازد و بدین سان زیر بنای اجتماعی - اقتصادی کشور را باز هم سست بنیان تر کرده و نا خواسته زمینه های سقوط امپراتوری را فراهم می کند؛

از یکسو قدرت سیاسی را پا به پای قدرت اقتصادی هر روز بیشتر در دست عده ای کوچکتر متمرکز و متراکم می کند تا شاید کل نظام را از مرگ نجات دهد، از سوی دیگر با این کار " آزادی و دموکراسی" ادعایی خود را هر روز بیشتر لگد مال کرده و چهره استبدادی رژیم سرمایه را پیش روی مردم جهان و مردم آمریکا عریان تر میکند؛

از یکسو هر روز رابطه ی دستگاه های ارتباط جمعی را با دولت تنگ تر می کند و این " رکن چهارم" دموکراسی را به بلند گوی دولت تبدیل می کند و تفاوت میان اخبار و تبلیغ، میان تفسیر و فریب کاری را از میان می برد، از سوی دیگر اعتماد مردم آمریکا و جهان نسبت به این تبلیغات و فریب کاری های دولت و دستگاه های ارتباط جمعی از میان می رود و بدین سان مشروعیت این دولت و کل نظام زیر سوال می رود.

علاوه بر همه ی این نشانه های ضعف بنیانی نظام- برغم ظاهر قدر قدرتش- باید پرسید که دولت آمریکا مگر توان اشغال نظامی چند کشور را دارد؟ آیا امپراتوری آمریکا چون امپراتوری صد سال پیش انگلیس میلیونها سرباز هندی ، آفریقایی و گورخا برای پاسداری از سرزمین های اشغال شده اش دارد؟ آیا دولت های سر سپرده آمریکا چون انگلیس، استرالیا ، اسپانیا و لهستان تا چه حد حاضر به فرستادن سرباز برای حفظ این مستعمرات جدیدند و عکس العمل مردم انگلیس ، استرالیا، اسپانیا و لهستان در برابر پذیرش نوکری از سوی دولت هاشان چه خواهد بود؟

و آیا پس از طرح همه ی این سوالات به این نتیجه منطقی نمی رسیم که آمریکا برای "تغییر رژیم" در ایران در درجه اول روی نیروهای سر سپرده و تسلیم شدگان وطنی حساب باز کرده است ؟ آیا هدفش این نیست که یا با فشار بی امان بر ارتجاع حاکم جناحی آنرا به تسلیم کامل وا دارد، و پس از سرکوب کامل جنبش دموکراتیک ایران بدست آن، دروازه های کشور را به روی انحصارات آمریکایی و بضرر انحصارات اروپایی، ژاپنی ، روسی و چینی باز کند و بر منابع نفت جنوب تسلط کامل یابد و در غیر آن صورت به تقویت وطن فروش ترین نیروهای سیاسی مستقر در خارج پرداخته و با حملات هوائی و تخریب زیر ساخت اقتصادی و شهرها و ایجاد آشوب بی سامانی ، نا امنی و از هم گسیختگی اجتماعی به این وطن فروشان مزدور اجازه تجاوز به ایران دهد؟ و در غیر آن صورت ایران را بالکانیزه کرده و کل هستی کشور را به مخاطره اندازد و سرنوشت شوم و نا معلومی برای ایران فراهم آورد ؟

مردم ما در این لحظه ی تاریخی، سرنوشت ساز و خطیر در برابر چنین پرسش هائی قرار دارند : یا دست در دست مردم آمریکا و مردم جهان و با تکیه بر نیروی لایزال خود - نیروئی که قدرت بی نظیرش را در بهمن 1357 نشان داد - بختک جمهوری اسلامی را چون نظام سلطنت به زیاله دان تاریخ

فرستاده و ایران را از لوٹ این دو نهاد ارتجاعی پاک کنند و یا سرنوشت خود را به دست اجنبی و اجنبی پرستان سپارند و آینده ای به مراتب تیره و تارتر از شرایط کنونی بوجود آورند .
اعلامیه ای که با امضای بیش از هزار نفر از رهبران کارگری، سندیکایی ، شعرا، نویسندگان، اقتصاددانان، استادان دانشگاه، معلمین هنرمندان و دیگر فعالین سیاسی از اقشار و طبقات گسترده داخل کشور در سایت های اینترنتی ظاهر شد ، نشان دهنده ی انست که بخش بزرگ و تعیین کننده نیروهای سیاسی موجود در داخل ایران ، به همراه اکثریت بزرگ مردم ایران هیچگاه تن به ذلت تسلیم در برابر تجاوز خارجی به کشورشان نخواهند داد.

پانویس ها :

- 1- Bechtel
- 2- Halliberton
- 3- Habeas Corpus
- 4- Home Land Security Act
- 5- U.S.A. Patriot Act